



خردسالان

دوست

سال دوم،

شماره ۱۰۲، پنجشنبه

۲ مهر ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳



لباس نوی پادشاه!

۱۷



اسباب بازی‌ها

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



وقت بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



پوست بسته

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



دس دسی ...

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ازگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آسی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ فیاض

● امور مشترکین: محمد رضا اصفری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۲۲ - فاکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقریبی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من کبریت هستم. می‌دانی چرا امروز پیش تو آمده‌ام؟
آقای آتش‌نشان، از من خواهش کرد تا پیش تو بیایم چون روز
آتش‌نشانی نزدیک است.
آتش همان قدر که برای همه مفید است، می‌تواند خیلی خطرناک هم باشد.
آتش‌نشان‌ها خیلی شجاع و مهربان هستند و
همیشه برای کمک به مردم آماده‌اند.

می‌دانی من تنها دوستی هستم که

تو نباید با آن بازی کنی!

اما امروز اصلاً خیال ندارم

آتش بگیرم و روشن شوم!

پس با من بیا ...



پوست پسته

لاله جعفری



پوست پسته تنهایی کنار جوی آب نشسته بود.

مورچه قرمزه، پوست پسته را دید.

پیش او رفت، دور و برش قدم زد.

زیرش را خوب نگاه کرد، تویش را خوب نگاه کرد، بعد یواشی نازش کرد.

پوست پسته از خوشی رقصید.

مورچه قرمزه گفت: «به به، چه تخت خوابی!» و توی پوست پسته دراز کشید.

باد تندی وزید، مورچه قرمزه از سرما لرزید. چیک چیک قطره‌های باران روی سرش چکید.

مورچه قرمزه با خودش گفت: «نکند در این باران، تختم حوض پر از آب بشود،

غرق بشوم، بعدش مورچه‌ی بیمار بشوم!»

مورچه قرمزه صبر نکرد. پاشد زود از توی پوست پسته بیرون پرید و

راهش را گرفت و رفت.

پوست پسته دوباره تنها شد، غمگین و غصه‌دار شد. ناگهان صدایی شنید.

«— کمک، کمک...» پوست پسته خوب نگاه کرد.

مورچه قرمزه را وسط یک جوی آب دید. مورچه قرمزه وسط آب دست و پا می‌زد.

می‌رفت زیر آب، می‌آمد بالا.

او هو او هو سرفه می‌کرد و داد می‌زد: «آهای کمک، کمک...»

دل پوست پسته هری ریخت، پوست پسته معطل نکرد.



زود سرخورد تو آب و تند و تند و تند رفت جلو تا به مورچه قرمز رسید.
مورچه پوست پسته را گرفت و خودش را بالا کشید.
نشست توی پوست پسته و تند و تند نفس کشید.
بعد پوست پسته را گرفت و به بیرون سرک کشید.
جوی آب به طرف خانه‌ی مورچه قرمز می‌رفت.
مورچه قرمز را به خانه‌اش نزدیک و نزدیک‌تر می‌کرد.
مورچه قرمز گفت: «عجب قایقی!»
بعد نفس راحتی کشید و قایقش را بوسید.
پوست پسته از خوشی توی آب چرخید.



نقاشی

فکر می‌کنی این سر یک دایناسور است یا یک تمساح خندان؟
هر طور که دوست داری آن را کامل کن.



فرشته‌ها



من و پدر بزرگ رفته بودیم نان بخریم. در راه، پدر بزرگ یکی از دوستانش را دید.
آن‌ها با هم سلام و احوال پرس‌و‌چا کردند.

من پشت پدر بزرگ ایستاده بودم و یواشکی دوست او را نگاه می‌کردم.

دوست پدر بزرگ دستی به سرم کشید و گفت: «سلام! چه قدر بزرگ شده‌ای!»

من از خجالت چیزی نگفتم. پدر بزرگ از دوستش خدا حافظی کرد و ما به طرف نانوايي رفتيم.

پدر بزرگ گفت: «تو خیلی بزرگ شده‌ای. بزرگتر از وقتی که دوستم تو را دیده بود. ولی نمی‌دانم چرا

وقتی او را دیدی سلام نکردی.»

گفتم: «خجالت کشیدم.»

پدر بزرگ گفت: «سلام کردن یکی از کارهای خیلی خوب است. کار خوب هیچ وقت خجالت ندارد.

سلام کردن آن قدر خوب است که همه سعی می‌کنند اولین کسی باشند که سلام می‌کنند. یکی از شاگردان

امام تعریف می‌کرد که یک روز در خیابان، سرش را پایین انداخته بود و به سرعت می‌رفت که صدای امام

را شنید که به او سلام کرد. شاگرد از این که متوجه امام نشده بود و زودتر از ایشان سلام نکرده بود، خیلی

خجالت کشید. «گفتم: «اصلاً سلام یعنی چی؟» پدر بزرگ گفت: «وقتی که به کسی سلام می‌کنیم، یعنی برای

او آرزوی سلامتی می‌کنیم. امام همیشه زودتر از دیگران سلام می‌کردند.»

وقتی به نانوايي رسیدیم زودتر از پدر بزرگ به آقای نانوا گفتم: «سلام.»

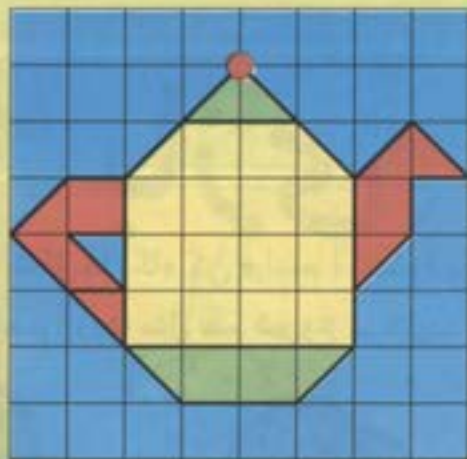


دس دسی صدا می آد

انسان شیوان نژاد

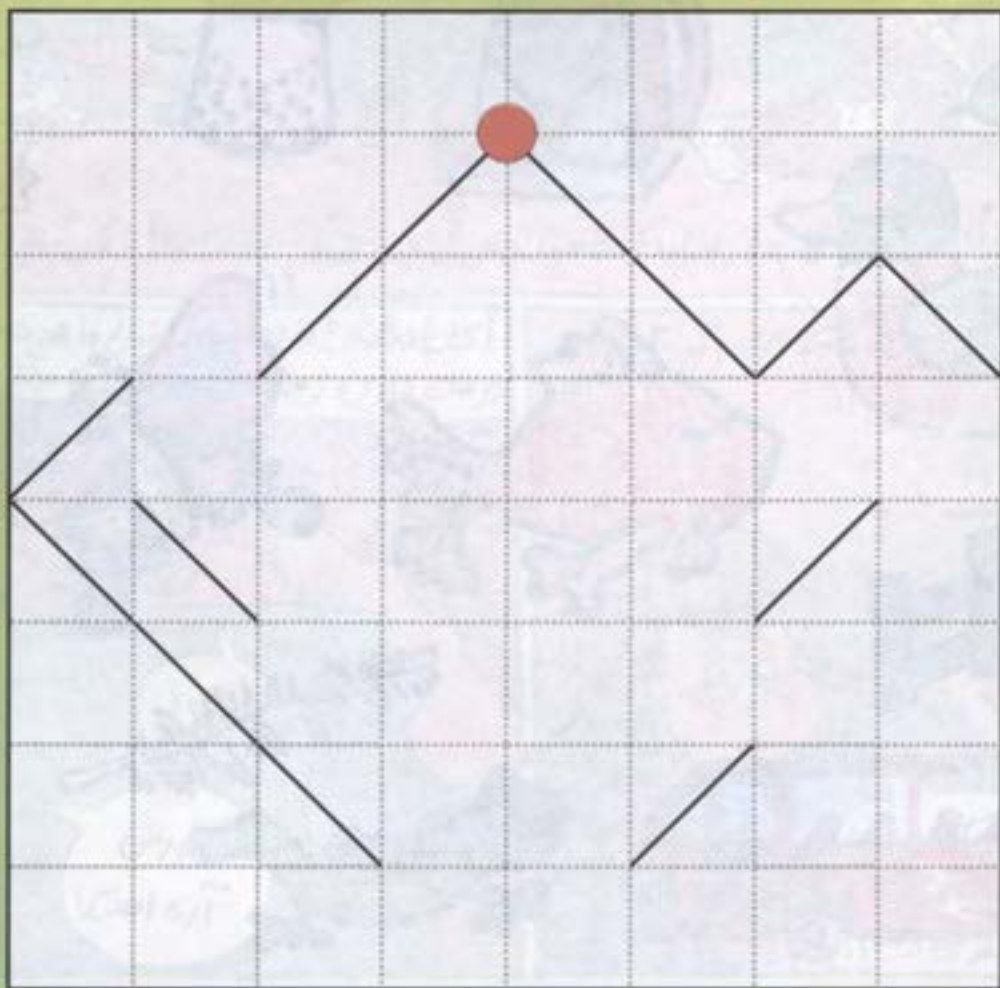


دس دسی صدا می آد
این صدا از کجا می آد؟
از خونه‌ی همسایه‌هاست،
اون طرف دیوار ماست،
صدای دست و ساز می آد با تنبک
عروسیه، مبارکه، مبارک.



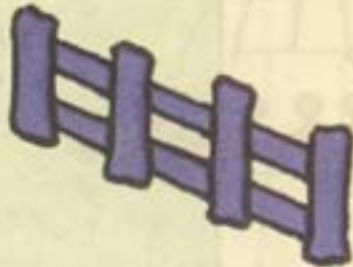
جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

به شکل‌ها نگاه کن و اسم آن‌ها را بگو.
شکل‌هایی که اسم آن‌ها مثل هم شروع می‌شوند به هم وصل کن.





نوشته و تاشی از: مهنا نیستانی

لباس نوی پادشاه!



کوپول شاه!

اوه ای اوزنگاری پادشاهی زندگی می کرد که عاشق لباس های نو و قشنگ بود و اصلاً به مَرُومش اهمیت نمی داد

ای پادشاه! ما دو خیاط خیلی ماهر هستیم، آیا دوست داریم زرماترین لباس دنیا رو براتون بدوزیم؟



نه!

منظورش آره است!

یه اوز، دوتا آدم باهوش و نا قلا تصمیم گرفتن پادشاه رو ادب کنن!



فکر می کنی ما دوتا باهوش و نا قلا به نظر می آییم؟

حیات‌های قلابی یک ماه تمام خوراکی‌های پادشاه رو خوردن و هیچ کاری هم نکردن!



حتماً ای گین پس چرا هیچی دیده نمی شه!؟ درسته؟



ای آ، لباساتونو در بیارین باید لباس نو رو بپوشین!



خلاصه، پادشاه نادون برای این که بقیه نکن
که عاقل نیست و لباس رو نفی بیند، مثلاً اونو تنفش
کرد و رفت جلوی مردم و کلی آبروش رفت چون
نکت بود!



ها
ها
ها
ها
ها

چند بار
بخت لقمه
با کوچول
از این بازی ها
نکن؟



جیقیل!

آخه تو که می دینی بابای
کوچول چند رو پسرش
حساسه! حالا خوب شد
آبرومون جلوی خوراکنده ها
رفت؟

لبا سا قولو می برم تا
یاد بگیرین چیه مردم رو
نکت نکنن!

→ بابای کوچول!



چه
باحاله!



آره... یعنی
منظورم نه است!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



عروسک



ماشین



آدم آهنی



پاندا



جعبه‌ی مداد رنگی



فر فره

اسباب بازی‌ها

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی کمد اسباب بازی‌ها، عروسک و آدم آهنی و پاندا کنار هم نشسته بودند که گفت:

«حوصله‌ام سر رفت! بیایید باهم بازی کنیم.»

گفت: «ولی توی کمد که جایی برای بازی نداریم.»

آرام در کمد را باز کرد و گفت: «توی اتاق به اندازه‌ی کافی جا داریم!»

از کمد بیرون آمدند.

گفت: «من را می‌آورم تا نقاشی کنم.»

گفت: «من بازی را خیلی دوست دارم.»

و با خوش حالی گفت: «من بازی می‌کنم.»

این طوری شد که با یک جعبه مداد رنگی و یک ماشین قرمز و یک هواپیمای کاغذی را هم از کمند بیرون آوردند و همه مشغول بازی شدند.

داشت نقاشی می‌کشید.

با این طرف، آن طرف می‌رفت و بازی می‌کرد.

ناگهان صدای پایی به گوش رسید.

گفت: «انگار کسی می‌آید. حالا چه کار کنیم؟»

گفت: «همه‌ی اتاق را به هم ریخته‌ایم.»



گفت: «جمع و جور کردن اتاق خیلی طول می کشد.»



گفت: «نه! اگر هر کدام ما یک چیز را برداریم و به کمد ببریم، خیلی زود اتاق مرتب مرتب



می شود.»



، را برداشت،
، را و ، را ،
، را و ، را ،

بعد هر سه با هم دویدند و به کمد رفتند.

این طوری اتاق خیلی زود مرتب شد.

از خستگی به خواب رفتند.



شاید توی خواب هنوز داشتند بازی می کردند.



قصه‌ی حیوانات



۲) بچه آهو تنها و غمگین بود.



۱) خاکستری مشغول جویدن یک تکه چوب بود که چشمش به بچه آهو افتاد.



۴) بچه آهو سرش را روی پاهایش گذاشت و گفت: «راه خانه را گم کرده‌ام.»

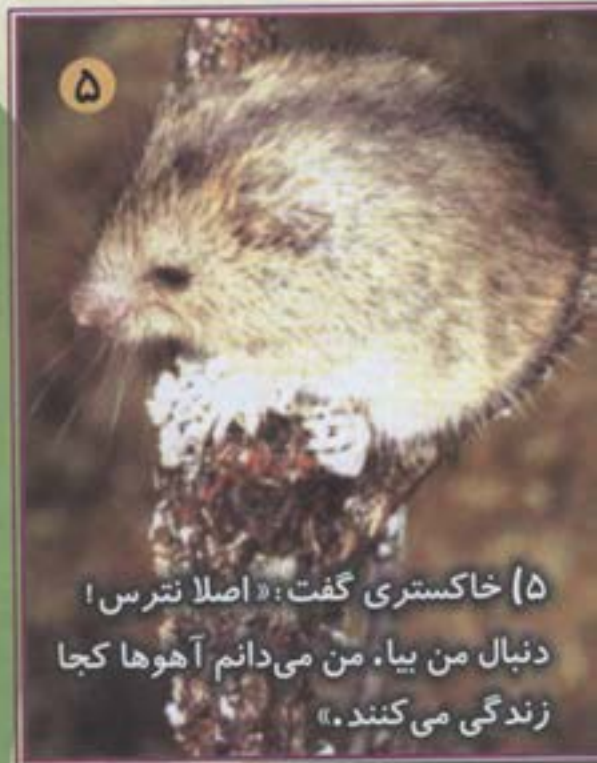


۳) خاکستری جلوتر رفت و پرسید: «چی شده؟ چرا تنها نشسته‌ای؟»

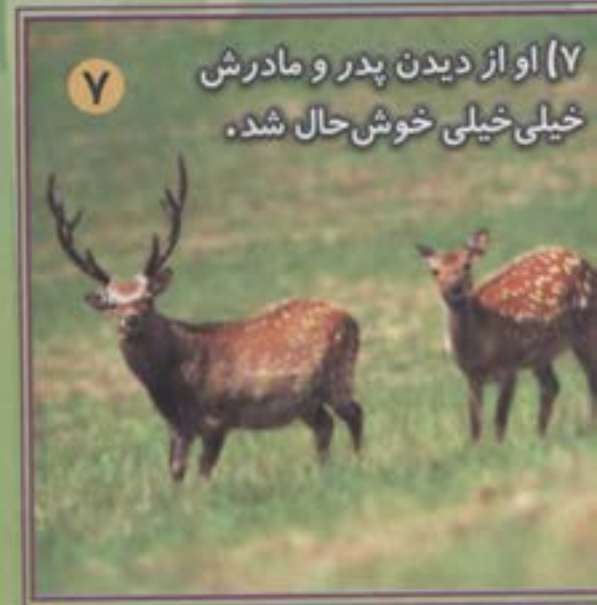


۶) بچه آهو آرام به دنبال خاکستری راه افتاد و به طرف خانه رفت.

۸) و چون گرسنه بود شیر خورد و سیر سیر شد!



۵) خاکستری گفت: « اصلا نترس! دنبال من بیا، من می دانم آهوها کجا زندگی می کنند.»



۷) او از دیدن پدر و مادرش خیلی خیلی خوش حال شد.



وقت بازی

بابا داشت ظرف‌ها را می‌شست.

گفتم: «بیا بازی کنیم.»

بابا گفت: «وقت ندارم.»

مامان داشت لباس‌ها را اتو می‌کرد.

گفتم: «بیا بازی کنیم.»

مامان گفت: «وقت ندارم.»

من و عروسک‌هایم همه‌ی وقت‌هایمان را توی فنجان‌های اسباب‌بازی ریختیم و با هم بازی کردیم.

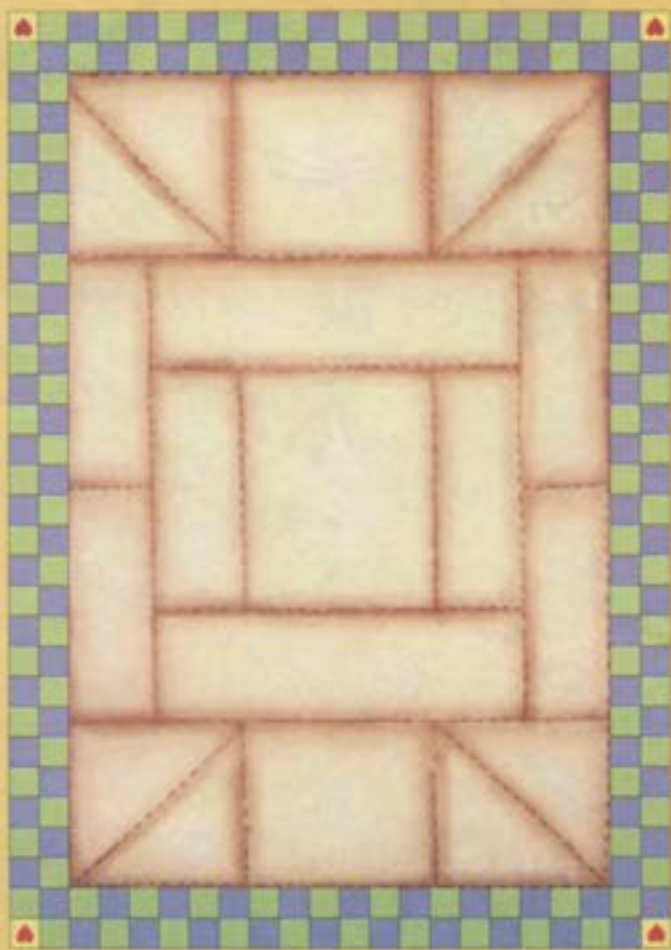
ما با هم یک عالم وقت بازی داشتیم!





کار دستی

تکه‌های رنگی را قیچی کن و
هر کدام را در جای مناسب بچسبان.
حالا تو یک لحاف زیبا داری.



بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهارراه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز! لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کنید و خودتان
یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده

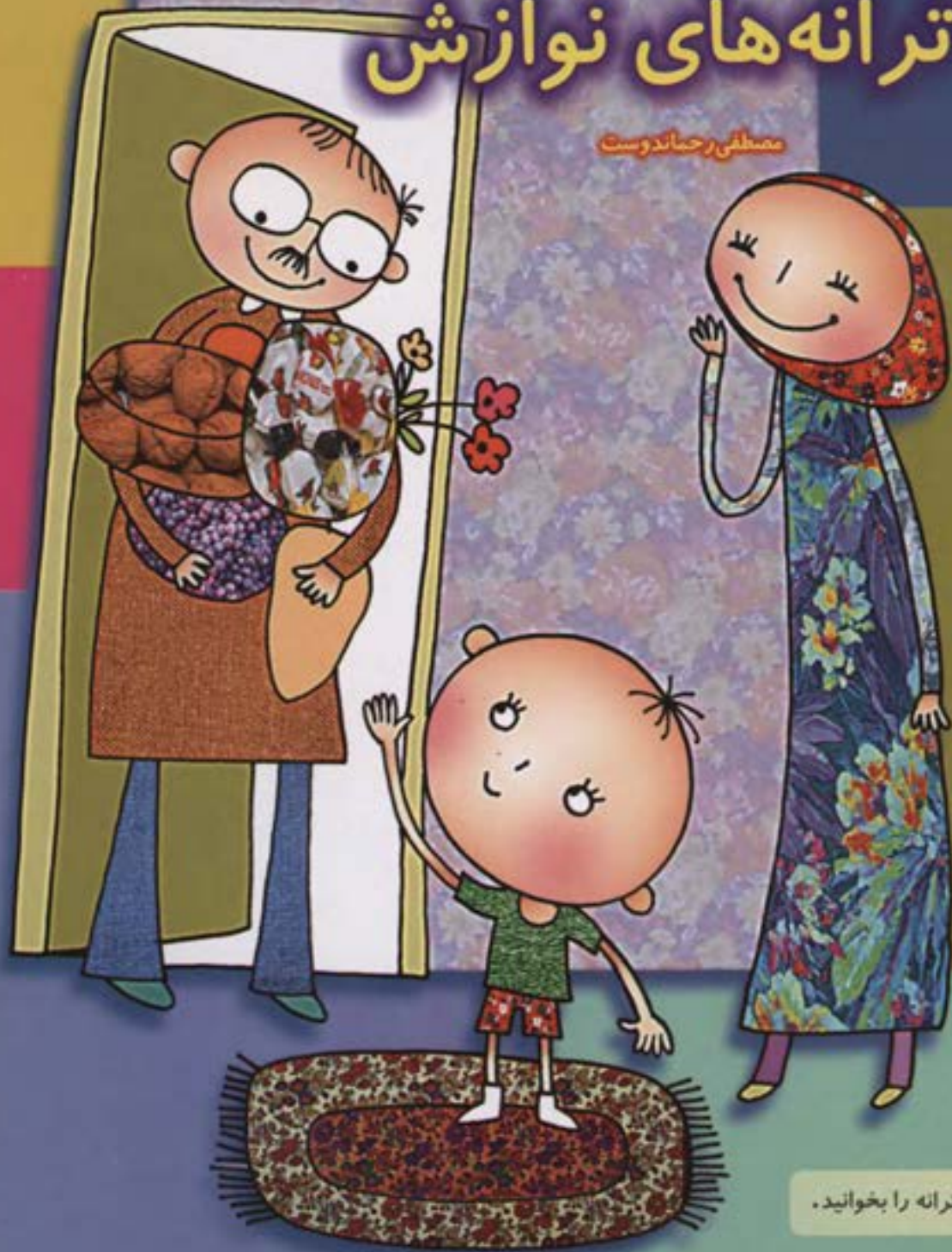
نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترک مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



صدا، صدای زنگ دره
دل ما دو تا رو می‌بره
باباش حالا از سر کار اومده
با نان و شیر و تره‌بار اومده
چی خریده

نان و پنیر

دیگه چی داره

پاکت شیر

ود در و باز کن پسرم (دخترم)

بابارو ناز کن پسرم (دخترم)



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

